

خود زنی سیاسی و اجتماعی (وقتی سلطه، پیش از اشغال سرزمین، ذهن انسان را تصرف می‌کند)

از دوران آپارتاید آفریقای جنوبی روایتی نقل شده است که بیش از آنکه فقط درباره تبعیض نژادی باشد، سازوکار روانی سلطه را آشکار می‌کند. در آن سال‌ها، نهادها و فعالان حقوق بشر در اروپا می‌کوشیدند افکار عمومی جهان را نسبت به وضعیت سیاه‌پوستان، تبعیض ساختاری و خشونت حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی حساس کنند. در یکی از گفت و گوها، از زنی که سال‌ها در زمینه حقوق بشر فعالیت کرده بود پرسیدند دشوارترین بخش مبارزه چیست. پاسخ او تکان‌دهنده بود: «یکی از سخت‌ترین کارهای ما این است که به بسیاری از سیاه‌پوستان بفهمانیم انسان درجه دو نیستند؛ همان اندازه که سفیدپوستان حق زندگی، کرامت، آزادی و برابری دارند، شماها نیز دارید.»

مسئله فقط این نبود که حکومت آپارتاید آنان را فرودست می‌دانست؛ فاجعه عمیق‌تر آن بود که بخشی از قربانیان، داوری حاکمان را درباره خود پذیرفته بودند. سال‌ها تحقیر، جداسازی، فقر، سرکوب و تبلیغات، این تصور را در ذهن آنان کاشته بود که تیرگی پوست نه فقط تفاوتی ظاهری، بلکه نشانه‌ای از نقص انسانی است. اینجاست که سلطه به کامل‌ترین مرحله خود می‌رسد.

سلطه زمانی به پیروزی نهایی دست نمی‌یابد که بدن انسان را به زنجیر می‌کشد؛ زمانی پیروز می‌شود که انسان زنجیر را بخشی طبیعی از وجود خود بداند. دیگر نیازی نیست نگهبان هر لحظه بالای سر قربانی بایستد؛ قربانی، نگهبان را در ذهن خود حمل می‌کند. او خود را کوچک می‌بیند. حق خود را ناممکن می‌پندارد. فرمان‌برداری را عقلانیت می‌نامد. و مقاومت را دیوانگی، ماجراجویی یا بی‌فایده‌گی تلقی می‌کند.

این پدیده در روان‌شناسی اجتماعی به اشکال مختلفی چون «درونی‌سازی فرودستی»، «درونی‌سازی سرکوب» و «درماندگی آموخته شده» توضیح داده شده است. انسان یا جامعه‌ای که بارها تجربه کند اعتراض بی‌نتیجه است، ممکن است به تدریج نه فقط از مقاومت دست بکشد، بلکه اساساً حق مقاومت را نیز انکار کند. قدرت بیرونی، آرام‌آرام به صدایی درونی تبدیل می‌شود که می‌گوید: «تو ضعیفی.» «تو قادر نیستی.» «تو باید وضع موجود را بپذیری.» «مقاومت فقط زندگی‌ات را دشوارتر

خواهد کرد.» امروز می‌توان نشانه‌هایی از چنین خودزنی سیاسی و روانی را در بخشی از جامعه ایرانی مشاهده کرد؛ به ویژه در میان گروهی از ایرانیان خارج از کشور و، شگفت‌آورتر، در میان برخی تحصیل‌کردگان. بارها شنیده می‌شود که می‌گویند: «آمریکا قدرت اول جهان است.»

«اسرائیل از نظر نظامی و اطلاعاتی برتر است.» «ما توان مقابله نداریم.» «پس باید سلطه آنان را بپذیریم تا بتوانیم در آرامش زندگی کنیم.» در ظاهر، این جملات ممکن است واقع‌گرایانه به نظر

برسند. هیچ تحلیل عاقلانه‌ای نمی‌تواند تفاوت قدرت نظامی، اقتصادی و فناوری میان کشورها را انکار کند. اما میان شناخت موازنه قدرت و پذیرش حق سلطه تفاوتی بنیادین وجود دارد. واقع‌گرایی یعنی توان دشمن و ضعف خود را بشناسی و برای کاهش هزینه‌ها راهبرد بسازی. خودباختگی یعنی از قدرت دیگری نتیجه‌گیری که او حق دارد درباره سرنوشت تو تصمیم بگیرد. اولی عقلانیت سیاسی است؛ دومی تسلیم‌روانی.

اینکه آمریکا قدرتی جهانی است، به آن حق مالکیت بر اراده ملت‌های دیگر نمی‌دهد. اینکه اسرائیل از توان نظامی و اطلاعاتی بالایی برخوردار است، به معنای مشروعیت بمباران، تحمیل اراده یا تعیین آینده ایران نیست. قدرت، واقعیتی سیاسی است؛ اما هیچ واقعیتی به‌خودی‌خود حقانیت اخلاقی یا حقوقی تولید نمی‌کند. اگر صرف برتری قدرت، معیار حق باشد، باید تمام تاریخ استعمار، برده‌داری، اشغال و آپارتاید را نیز مشروع بدانیم؛ زیرا استعمارگران تقریباً همیشه از قربانیان خود قدرتمندتر بودند.

آپارتاید نیز بر همین منطق بنا شده بود: سفیدپوست ابزار قدرت، دولت، پلیس، ارتش و سرمایه را در اختیار داشت و از این برتری نتیجه‌گیری گرفت که حق فرمان‌روایی دارد. مبارزه با آپارتاید از جایی آغاز شد که قربانیان گفتند قدرت شما ممکن است بیشتر باشد، اما حق شما بیشتر نیست. تفاوت میان انسان آزاد و انسان سلطه‌پذیر دقیقاً در همین نقطه آشکار می‌شود.

انسان آزاد ممکن است شکست بخورد، عقب‌نشینی کند، مذاکره کند یا برای مدتی مصالحه‌ای ناگزیر را بپذیرد؛ اما هیچ‌گاه سلطه را به فضیلت و ناتوانی خود را به سرنوشت تبدیل نمی‌کند. انسان سلطه‌پذیر، پیش از آنکه شکست بخورد، حق پیروزی را از خود سلب می‌کند. نگران‌کننده تر آن است که این نگاه گاه از زبان کسانی شنیده می‌شود که در جوامع دموکراتیک غربی زندگی می‌کنند، از آزادی بیان، امنیت اجتماعی و حقوق شهروندی بهره می‌برند، اما برای مردم ایران نسخه اطاعت از قدرت خارجی می‌پیچند. آنان در اروپا از برابری، استقلال رأی و کرامت انسانی استفاده می‌کنند، ولی وقتی سخن از ایران می‌شود، ناگهان منطقشان تغییر می‌کند: برای خودشان، حق انتخاب؛ برای ایران، پذیرش قدرت برتر. برای خودشان، حاکمیت قانون؛ برای ایران، اراده و اشنگتن و تل‌آویو. برای خودشان، استقلال فردی؛ برای وطنشان، قیم خارجی. این تناقض فقط سیاسی نیست؛ نوعی از خودبیگانگی عمیق است. چنین افرادی گاه مخالفت با سلطه را با دفاع از حکومت ایران یکی می‌گیرند.

هرکس با حمله، تحریم فراگیر یا تحمیل اراده خارجی مخالفت کند، فوراً متهم می‌شود که از جمهوری اسلامی حمایت می‌کند. گویی میان دو گزینه «تأیید حکومت» و «تسلیم در برابر قدرت خارجی» هیچ

راه سومی وجود ندارد. اما اتفاقاً استقلال فکری از همین راه سوم آغاز می‌شود. می‌توان جمهوری اسلامی را به دلیل سرکوب، سوءمدیریت، فساد یا سیاست‌های زیان‌بار نقد کرد و در همان حال، سلطه و تجاوز خارجی را نیز نپذیرفت. می‌توان خواهان تغییر عمیق در ایران بود، بی‌آنکه آینده کشور را به اراده دولت‌های خارجی واگذار کرد. وطن با حکومت یکی نیست. مخالفت با یک نظام سیاسی نیز به معنای واگذاری حق حاکمیت ملی به قدرتی دیگر نیست.

شاید بزرگ‌ترین خدمتی که یک نظام ناکارآمد به نظام سلطه می‌کند، همین باشد که مردم را چنان خسته، فقیر و ناامید سازد که تسلیم خارجی را از مقاومت داخلی ارزان‌تر تصور کنند. حکومتی که کرامت شهروندان خود را فرسوده می‌کند، فقط اعتماد عمومی را از بین نمی‌برد؛ توان دفاع روانی جامعه در برابر سلطه را نیز تضعیف می‌کند. از این منظر، جمهوری اسلامی نیز در گسترش این خودباختگی بی‌مسئولیت نیست. وقتی مردم سال‌ها با فشار اقتصادی، محدودیت سیاسی، فساد و بی‌آیندگی روبه‌رو شوند، ممکن است به نقطه‌ای برسند که هر نیروی مخالف حکومت را ناجی ببینند؛ حتی اگر آن نیرو اهدافی کاملاً متفاوت از منافع مردم ایران داشته باشد. اما استیصال، واقعیت سیاست جهانی را تغییر نمی‌دهد.

دولت‌های قدرتمند برای خوشبختی ملت‌های دیگر وارد منازعه نمی‌شوند. آنان پیش از هر چیز، امنیت، نفوذ، بازار، انرژی و منافع راهبردی خود را دنبال می‌کنند. ممکن است در مقطعی منافعشان با خواسته‌های بخشی از جامعه ایران هم‌جهت شود؛ اما هم‌جهتی موقت، به معنای وحدت مقصد نیست. قطاری که چند ایستگاه در مسیر ما حرکت می‌کند، الزاماً مقصدش ایران آزاد، آباد و مستقل نیست.

از همین رو، مقاومت در برابر نظام سلطه نباید صرفاً به معنای جنگ نظامی، شعار یا ماجراجویی فهمیده شود. مقاومت هوشمندانه پیش از هر چیز یعنی حفظ استقلال تصمیم‌گیری؛ یعنی ساختن اقتصادی نیرومند، جامعه‌ای منسجم، دیپلماسی حرفه‌ای، نیروی دفاعی بازدارنده، نهادهای پاسخ‌گو و مردمی که بتوانند میان حکومت، وطن و قدرت خارجی تفاوت بگذارند. جامعه ضعیف با شعار قدرتمند نمی‌شود. اما جامعه‌ای که از پیش حق استقلال خود را انکار کند، هیچ‌گاه فرصت قدرتمند شدن نخواهد یافت. بزرگ‌ترین سود برای آینده مردم ایران نه در جنگ دائمی است و نه در تسلیم دائمی؛ در ساختن قدرت ملی‌ای است که امکان مذاکره، مصالحه و تعامل را بدون پذیرش قیومت فراهم کند.

صلحی که بر تحقیر بنا شود، صلح نیست؛ وقفه‌ای میان دو مرحله سلطه است. آرامشی که بهای آن واگذاری اراده ملی باشد، امنیت نیست؛ سکوت زندانی‌ای است که از ترس نگهبان حرکت نمی‌کند.

و ملتی که قدرت دیگری را «کلانتر طبیعی جهان» بداند، پیش از آنکه خاکش اشغال شود، ذهنش را واگذار کرده است. خطرناک ترین خودزنی سیاسی همین است: اینکه انسان به تدریج باور کند آزادی برای دیگران است، استقلال کالایی تجملی است و او برای زنده ماندن باید انسان یا ملتی در جهد و باقی بماند.

مهدی روسفید- برلن

04.08.2026